

جام جان جانان (مروری بر کتاب زایش دوباره)

سعدالله رحیمی^۱، داریوش کاظمی^۲، کبری رحیمی^۳

^۱ دانشجوی زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاداسلامی کرمان

^۲ استادیار دانشگاه آزاداسلامی کرمان

^۳ کارشناس ارشد مطالعات زنان

چکیده

کتاب زایش دوباره، که مراتب کمال را بیان می‌دارد، از انتشارات خدمات فرهنگی کرمان در سال ۱۳۷۸ در اختیار ادب دوستان و پژوهشگران عرفان فارسی قرار گرفته است. کتاب پیشگفتاری زبان شناسانه دارد که در هفت فصل، گویی به بهانه مراتب سلوک (منازل کمال) که تحت عناوین: طلب، پیرمنزل شناس، جانفشانی (فنا)، عشق، همت، صدق (راستی)، آگاهی و شوق آمده‌اند، به سرانجام جان می‌رسد؛ همان جانی که سعدی علیه‌الرحمه در باب آن می‌گوید:

خبرداری ای استخوانی قفس که جان تو مرغی است نامش نفس

چومرغ از قفس رفت و بگسست قید دگر ره نگرود به سعی تو صید

نگاهی به جان جانان در زایش دوباره، اثر وزین جواد برومندسعید، همان وجود قدسی است که در سرزمین جان عارف طی طریق می‌کند، و خرد برتر است. خردی که دانش‌های هستی را از اعماق وجود عارف و از سرزمین‌های ماورایی جان بر زبان جاری می‌سازد. سالک راه کمال برای نیل به وصال یار به طلب، پیرمنزل شناس، عشق، همت، صدق، آگاهی، شوق، جذب، نیاز دارد تا آلودگی‌های راه کمال را بشناسد و از آنها دوری جوید و به مقصد برسد. یافته‌ها نشان می‌دهد صاحب این اثر عرفانی از بیش از دویست منبع علمی در کار خود بهره برده است. مقدمه، متن و نتیجه، ساختار این وجیزه را دربردارد.

واژه‌های کلیدی: جان، جانان، عشق، زایش دوباره

مقدمه

این وجیزه با برگ برداری از اثر مکتوب روان شاد، جواد برومند سعید فراهم آمد. جواد برومند سعید، نویسنده اثر زایش دوباره، در سال ۱۳۱۱ در شهرستان بردسیر متولد شدند. درس آموزش زندگی به دیگران را، با اندیشه معلمی در سال ۱۳۲۹ آغاز کردند. بعد از چهارده سال آموزش مهر و برابری به دانش آموزان، برای ادامه تحصیل علمی خویش عازم تهران شدند و مدارج تحصیل علمی را بعد از طی دوران کارشناسی، در مقطع کارشناس ارشد در سال ۱۳۴۹ به سرانجام رساندند. ایشان در سال ۱۳۵۱ موفق به دریافت درجه دکترای فرهنگ و زبان باستان شدند. این پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی، عضو فرهنگستان زبان بودند و سرانجام سال ۱۳۵۴ به منزل بازنشستگی رسیدند، اما همچنان پیوسته و متوالی کارهای پژوهشی، علمی و ادبی خویش را در دانشگاه ها ادامه می دادند، تا روز وصال وصل، پیک مرید و مراد بهم پیوستند و استاد ادب و عرفان دیار کریمان، جان به جانان تسلیم کرد، و همچنان که در اثروزی و گرانسنگ خویش بیان می دارند، این ساخته گل حکمت در بوته خاک زادگاهش بردسیر کرمان، به سرزمین کریمان سپرده گشت. راهش روان. از وی کتاب هایی همچون تخت جمشید، پرستش گاه خورشید، فرهنگ ریشه یابی و کاربرد زمانی آن، دگرگونی آوایی واژگان در زبان فارسی، ریشه شناسی و اشتقاق در زبان فارسی، فرهنگ ریشه یابی، انگشتی جمشید، رستم نامه، جام جم، چشم انداز آینده جهان و انسان، جرعه فشانی، آیین عشق، واژه نامه گویش بردسیر، به یادگار مانده است. این خرد گویا، از دیار شرق (کرمان، سرزمین کریمان) طلوع کرده است، امید است او را به همت پژوهشگر معاصر، دکتر داریوش کاظمی بیشتر و بهتر بشناسیم! چاپ و انتشار ده ها مقاله در مجلات علمی و ادبی، برگی از نشر اندیشه استاد فرهیخته دیار کریمان است.

متن

از آستان صورت تا پیشگاه معنی	بیش از هزار منزل شیب و فراز داری	اوحدی مراغه ای
طرد کفروننگ ایمان نمی دانم چه ام	بت پرستم، نامسلمانم، نمی دانم چه ام	
گاه تلخم، گاه شیرین، گه جماد و گه نبات	گاه حیوانم، گاه انسانم، نمی دانم چه ام	
هیچکس تحقیق ذات من نمی داند چو من	گاه نورم، گاه نیرانم، نمی دانم چه ام	
گاه عاشق، گاه معشوقم، گهی از هر دو فرد	گاه وصلم، گاه هجرانم نمی دانم چه ام	
گاه آیم، گاه آتش، گاه خاکم، گاه باد	گاه شیطان، گاه رحمانم، نمی دانم چه ام	
گاه دیوم، گاه دد، گه آدمم، گاهی ملک	درو خود خویش حیرانم، نمی دانم چه ام	

پاسخ به این شعر در سلسله مراتب (منازل) کمال و کامل شدن می آید.

گذرا: منازل (مراتب) کمال، حس و حال و وجد و شور و شوق می طلبد که جوینده خواستار راه کمال به کمک مرشد و راهنمای خویش به آن دست خواهد یافت.

ساربان آهسته ران کارام جان در محمل است	چارپایان بار بر پشت و ما را بر دل است	
گر به صدمنزل فراق افتد میان ما و دوست	همچنانش در میان جان شیرین منزل است	سعدی
در طلبت عاشقان گرفتم از سر کشند	هیچ نپرسند بار منزل و فرسنگ	ناصر خسرو
پیر منزل شناس، مرشد		
به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید	که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها	
جانفشانی، فنا: عدم دل بستگی به دنیا		
اول منزل عشق است بیابان فنا	عاشقی کوکه در این ره دوسه منزل برود	محتشم کاشانی

عشق: عنوان آیین حق طلبی و مهرورزی است.

رهرو منزل عشقیم و زسرحد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم حافظ
 همت: تلاش و کوشش سالک است، به معنی دل کندن از دنیا
 همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که درازست ره مقصد و من نو سفرم
 صدق: راستی در گفتار
 به صدق کوش که خورشید زاید از نفست که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست حافظ

دربیان صدق و راستی گفتار چنین آمده است.

راستی کن که مرد کجرفتار در ره او به منزلی نرسد
 نرسد در مقام اهل کمال سالکی کو به کاملی نرسد شاه نعمت الله ولی

شوق: یعنی وفا و گرمی و نیروی حرکت به سوی کمال

از تو تا مقصد اگر شوق به ره باشد دلیل گرمسافت صدیبا بان است یک منزل شود طالب املی
 آگاهی: دانش و توانی که برای شناخت آسیب های راه کمال واجب است. سالک باید بیدار و منزل شناس باشد.
 گرچه راهی است پر از بیم زما تا بردوست رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی حافظ
 جذبه: کششی که از افلاک به جان سالک می رسد و دوباره برمی گردد.

منزل جان است گیسویت از آنجا هر نفس جذبه ای می آید و جان را به منزل می کشد نسیمی شروانی
 جان در پیشگاه جواد برومند سعید، این فرهیخته دانشور، حوزه ای است که تمام هستی در آن هست. تن تفکری این مرد خردمند،
 راهنمای سالکان وجد و کمال است.

چار چیز است که گر جمع گردد در دل سنگ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خرابی
 پاکی طینت و اصل گوهر و استعداد تربیت کردن مهر از فلک مینایی
 درمن این هر سه صفت هست کنون می باید تربیت از تو که خورشید جهان آرای
 تن را قالب جان دانستن:

جان پرتو نور افلاکی است که در قالب تن انسانی اسیر شده، برای رهایی از اسارت، تن ناچار است هزاران سال از قالبی به قالب دیگر برود تا به کمال رسیده و از آلودگی های جهان مادی پاک شود، آنگاه جان به کمال رسیده می تواند جهان خاکی را رها کرده به اصل نورانی خویش بازگردد. از این قرار تن به منزله قالب یا پیرهن یا خیمه ای است که جان در آن وارد می شود، پس از مدتی این پیرهن یا خیمه را رها می کند و به خیمه یا سرای دیگری که فرازتر از قالب نخستین است داخل می شود تا روزی که به کمال و پاکی نرسیده این کار ادامه دارد، یعنی از قالبی به قالب دیگر نقل مکان می کند. در این باب در دفتر سوم مولوی آمده است:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان سر زدم
 مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شوم
 پس عدم مردم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون
 جمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر
 مرگ، مفهوم نابودی و نیستی نیست، بلکه انتقال از سرایی به سرای دیگر است.
 تن پیرهنی آمد، پوشیده و راین جان برکار پس این جانست، نی جسم چو پیراهن
 این روح به نسبت شد با روح دگر جسمی این روح چو دوغ آمد، وان روح دگر روغن
 در عشق چنین میرو در خویش که تا بینی روحی است تو را باقی، از جمله به و احسن سلطان ولد
 بازگشت جان:

خردپیرایه جان است، سالک رایاری می دهد تا به جانان برسد.

ور بر خرد صفت دهی جان
می دان که رسی به وصل جانان مصباح الارواح
عطار گوید:

نیم شب دیوانه ای خوش می گریست
حقه ای سر بر نهاده ما درو
چون سراین حقه بر گیرد اجل
وانک او بی پر بود در صد بلا
مرغ همت را به معنی بال ده
عقل را دل بخش و جان را حال ده منطق الطیر

سرانجام جان

جان از منبع نور افلاک و تن از عالم فرودین خاک است. بنابراین هستی انسان منشا دوگانه دارد. پس از مرگ جان به افلاک برگشته و بامنبع نوری خودیکی شده و در یگانگی جاویدمی ماند و تن که خاک است، از خاک ساخته شده، دوباره به خاک برمی گردد و با خاک همدرد هم آمیخته و خاک غبار شده را باد چنان از ساحل زندگی دور می کند که باد هم در باور نمی گنجد که بتواند آنها را به ساحل برگرداند.

خبرداری ای استخوانی قفس
چومرغ از قفس رفت و بگسست قید
که جان تو مرغی است نامش نفس
دگر ره نگردد به سعی تو صید سعدی
بازگشت جسم

سرانجام بستر بود تیره خاک
سرانجام جسم این است که به اصل خود برگردد. اگر از جماد است به جماد، و اگر از حیوان است به حیوان، و اگر از انسان است به انسان، البته در این سیرکمال، گاه منزل سنگسار هم وجود دارد که اشاره خواهد شد.

چون رفت ز جسم جان پاکت
از خاک دگر به خاک شد باز
جانت چو زتن خلاص یابد
چو دور شدی ز جسم سفلی
سنگ ارچه بر آسمان بر آری
آن دم که بداشتی ازو دست
مرغ ارچه شوی نگاهدارش
روزی که شود ز بندت آزاد
در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است
مرغ پایان زندگی نیست.

تابسته ی بند اجل خویش نگرديم
نی، نی، به اجل هم نرهیم از غم عشقت
از بند غم عشق تو آزاد نگرديم
باعشق تو میریم که باعشق تو زادیم انوری
مرغ نشان کمال است.

مترس از محبت که خاکت کند
نروید نبات از حبوب درست
که باقی شوی گر هلاکت کند
مگر حال بروی بگردد نخست سعدی
اگر انگوری را بکوبند و بفشارند از آن دوشاب سازند، دوشاب از انگور شیرین تر و بهتر است.
مثال کشتنش باشد چو انگوری که کوبندش
که تا فانی شود باقی شود انگور دوشابی

چونکه وقت غله بدروردن رسید	رفت موسی کشت خود را می برید
پس خطاب آمد به موسی از خدا	کز چه از بن می بری این کشت را
بعد از آنکه رست و شد خوب و تمام	از چه می بری نگویی ای همام
گفت یارب گر نبرم فایده	کی دهد این کشت وقت مایده
کی شود قوت خلاق درجهان	تا کجا گردد ز بعد قوت جان
بد جماد و شد نبات از تربیت	زین بریدن هم دهد صد خاصیت
کارها آید ازو بی عد و حد	اندرین سیران رسد او در احد
خرد گردد تا شود او قرص نان	بعد خوردن گردد او کل عقل و جان
عقل و جان هم گر فدای حق شوند	محو گردند و به حق ملحق شوند
تا رسد آنجا که بودند ابتدا	بعد از وصلت شود در انتها

رباب نامه

جذبه ای که از افلاک به سوی سالک می آید و او را دوباره فرامی گیرد، چون برخاستن نورا زگور اوست، که به نور او می رسد.

زودا که زگور تن برآیی	از کلبه خاک برسر آیی
زوداً که از این دریچه گل	تازی به سوی سراچه دل
زوداً که از این کنشت نقصان	درباغ کمال خود شود جان

مصباح الارواح

انسان بدان صفت زنده می شود که هنگام مرگ بدان صفت مرده باشد. در حیات دوباره، انسان دنیا را از همان مرتبه ای که در آن نگونسار شده است دیگر بار آغاز می کند. این نگونساری راه او را هزاران سال طولانی تر کرده و مسیر او را به سوی وصال به اصل به تاخیر می اندازد.

از این قرار انسان نیکوکار که در مرتبه فرشتگی بمیرد به وصال دوست رسیده و از رنج بازگشت به دنیای ظلمت آسوده می شود، اما انسان های ظالم پس از مرگ بار دیگر به زندان زندگی که دوزخ هستی و دوری از جان جانان است برمی گردد تا کفاره گناهان خود را پس دهد.

گر جانت در علم در ترقیست	آنکه تو و ملک جاودانی
دانی چه قیاس راست بشنو	بر خود چه کتاب عشو خوانی
ورنه چو به مرگ جهل میری	هرگز نرسی به زندگانی
زین سوی اجل ببین که چونی	زان سوی اجل چنان بمانی

انوری

زایش دوباره انسان بستگی به صفتی خواهد داشت که بر او غالب است.

تا بر چه صفت همی دهی جان	آن خواهی بود و باشدت آن
میرند همه چنانکه باشند	خیزند بدان نشان که باشند

مصباح الارواح

اهل را شایسته است بدانند!

عارفان میخانه را گردوس اعلی گفته اند اهل معنی داند این، کز از روی معنی گفته اند باباکوهی

وام جان (آخشیجان)

پس از مردن، آخشیجان سازنده تن که از عناصر چهارگانه جهان هستی یعنی آب، باد، خاک و آتش است، تجزیه شده هر کدام به اصل خود برمی گردند. جان و امدار جهان است، باید وام خود را پس دهد، تا از بند جهان رهایی یابد و سبکبار به سوی جانان برگشت نماید، تا در صلح و آرامش جاویدان ماندگار شود. از طرف دیگر آخشیجان که سازنده تن هستند به اصل خود بر گردند و در جایگاه اصلی خود به آرامش برسند. این عناصر را اضافه دادند، اجتماع آنها در تن انسانی باعث برخورد و ستیزی می شود، ولی رفتن هر یک به اصل خود باعث آرامش می شود.

او رفت و رویم کس نماند
می کوش که وام اوگذاری
از وام جهان اگر گیاهی است
منشین که نشستن اندرین وام
برگوهر خویش بشکین این درج
سرانجام خاک تن.

و امی که جهان دهد ستاند
تا بازدهی ز وام داری
می ترس، که شوخ وام خواهی است
مسمار تن است و میخ اندام
برپر، چو کبوتران از این برج
لیلی و مجنون نظامی

زدم تیشه یک روز برتل خاک
که زنه‌ار اگر مردی آهسته تر
منزل جانان:

به گوش آدم ناله دردناک
که چشم و بناگوش و روی است و سر
خیام

رخش جان بیرون جهان از شهر بند ماء و طین
مراد منزل جانان چه امن عیش، چون هر دم
منزل مقصود:

درمکانی کز مکان بیرون بود منزل گزین
جرس فریاد می دارد که بر بندید محمل ها
حافظ

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
منزل وصل:

اینقدر هست که بانگ جرسی می آید
حافظ

گر به منزلگه وصلت نرسم معذورم
منزل یار یا منزل عنقا:

ره درازست و مرا عمر بغایت کوتاه
هلالی جغتایی

من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راه
منزل قرب یا منزل انس:

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
یکدم ای جان خوش بر آ کین آخرینت منزل است
سلمان ساوجی

آفت های راه کمال:

خود خواهی، فراموشی، خود پرستی، خود پسندی، خود برتر بینی و مصلحت اندیشی، آفت هستند.
کی به منزل ره بری تا نگذری از خویش از آنک
مال اندوزی و تجمل پرستی، دل به مال دنیا بستن
بیشتر دست سبکباران به منزل می رسد
هر که در بند بارگیر بود
خور و خواب

طی این مرحله ها درگرو بیداری است
مرگ زایش دوباره است، همان که حیات نو، جان نو، جان دیگر، عمر دیگر نامندش.
کسی کو به مرگ نخستین شتافت
کس در این بادیه در خواب به منزل نرسد
مجدوب علیشاه

ز لعل لب یار بوسه ای یابم
رویش چندباره:

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
جوان شوم ز سر و زندگی دوباره کنم
حافظ

سیر تکاملی از عالم جماد، آغاز و پس از گذر از عالم نباتی و حیوانی به عالم انسانی و به فرشتگی می رسد. این راه هزاران سال به طول می انجامد. رفتن این راه، باگام نیست، سلوک این راه با مردن و رویش چندین باره است. در گذر از عالم جمادی، موجود از

صورت گل ولای به صورت سنگ درآمده، آنگاه از صورت سنگ کم بها به صورت سنگ بهادر و سپس به سنگ پر بها، ترقی می کند، تا سرانجام به صورت مرجان درمی آید.

پس از آن به عالم نباتی وارد می شود، در این منزل به صورت خار، زندگی را آغاز می کند، خار به منزل گیاه و سپس به منزل درخت، تکامل می یابد. این درخت پس از نمو به صورت درخت خرما و انگور درمی آید. از این مرتبه که پایان مرتبه گیاهی است به عالم حیوانی وارد می شود. نخستین منزل عالم حیوانی کرم است، و کاملترین موجود مرتبه حیوانی نسناس است؛ و آن حدفاصل میان حیوان و انسان است، زیرا پس از مرتبه حیوانی مرتبه انسانی آغاز می شود.

نخستین موجود مرتبه انسانی، انسان های کم خرد بیابانی می باشند که از فرهنگ و دانش بی بهره اند، اما طی مراحل کمال، منزل به منزل به مرتبه فرشتگی می رسند.

همچو سبزه در لب هر جویبار	از طراوت بارها روپیده ام	
صدهزاران سال در هر قالبی	روز و شب با هر کسی جوشیده ام	احمدجام
از رنج کشیدن آدمی حر گردد	قطره چو کشد حبس صدف در گردد	
گرمال نماند سر بماناد به جای	پیمانان چو شد تهی دگر پر گردد	خیام

زایش فراز پیکری:

اگر یکی از موجودات جهان هستی که در مرتبه کمال قرار دارد سودی به دیگران برساند به طور طبیعی تکامل پیدا کرده و راه رسیدن به وصال را زودتر طی کرده است. به طور مثال: در مرتبه حیوانی اگر زایگی بی زیان باشد باز می شود، در عالم نباتی گیاه در زایش دوباره خود اگر تکامل کند به قالب گل سرخ از خاک برمی آید یا دانه ای که دل موری از خوردن آن شاد شود در زایش بعدی وقتی خوشه از آن دانه می روید آن خوشه تاج سلیمان می شود.

زندگی دوباره شمع، را مجال فرصت عرض اندام دهید. شمع در حالی که سوزان است و نور پاشی می کند، زنده است، اما پس از مدتی شعله اش کم و نورش کاسته می شود از این رو گردن شمع را می زنند یعنی او را خاموش و سرفتیله را می چینیند. آنگاه بار دیگر که روشن می شود شعله او فروزانتر می شود، این یعنی مرگ و زایش دوباره. انسان های خوب در زایش دوم بهتر و جانانشان درخشانتر از جان نخستین می شود.

چون بمیری آتش اندرتو رسد زنده شوی چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن حافظ

جوانی پس از پیری:

پیرم ولی به گوشه چشمی جوان شوم	لطفی که از سراجچه آفاق بگذرم	خمینی
درباور عامه پایان زندگی پیری و سپس مرگ است. درد دیدگاه خاصان، مرگ پایان زندگی نیست، پس از مرگ زایش دوباره انسان ها حرکت به سوی کمال، سرانجام گذر از سراجچه آفاق و رسیدن به وصال اصل است.		
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد	عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد	حافظ

زایش فرود پیکری:

هر کس در فرشته پایگی بمیرد به سوی هستی ازل پرواز کرده و در بی سو با جانان همخانه شود، اما تا به آنجا برسد بر سر راهش پرتگاه ها و بیراهه ها و گمراهی هایی وجود دارد که موجب سقوط و فرود پایگی او می شوند. هر کس نتواند به کمالی برسد و در منزلی از منازل راه سلوک سقوط کند، در زایش دوباره به پیکری فرودتر جلوه کند.

نگونسار

اگر وجود در وضع موجودی بدنهاد و آسیب رسان بمیرد و در قالبی فرودتر از قالبی که دارد، زاییده شود، نگونسار است. جاه طلبی

سرکشی و خودبرتربینی از صفات حیوانی است. هرکس در این صفات بمیرد، در زایش بعدی نگونسار شود. یعنی جان اودر قالب فرودتر از قالب داشته وارد شود، و زندگی دوباره خود را در پیکر فرودین از سر گیرد.

آن عمل کن که شود نفس تو چون ساق نبات آن نه کین نفس نباتی به صنوبر گردد نظامی
آز، حرص، جاه طلبی از صفات حیوانی است و خواستن بیش از نیاز و ضرورت.

هر که باشد طالب دنیای دون درچه حرص و حسد شد سرنگون اسرارالشهود

ظلم و بدخویی

حیوانات به سبب دوربودن از عقل، ستمگر و آزار رسان هستند. انسانها هم اگر بدکار و ستمکار باشند در زایش دوباره به صورت جانوری درنده، زاییده می شوند.

بر خاطر هیچکس غباری منشان دریاب که نسخ می شود نامه حسن عبیدزاکانی

ریا و حسد

رشک بردیگری، از صفات حیوانی است. ریاکاری و عیب جویی کار بی هنران و بدکاران است. اینان در زایش دوباره به صورت حیوانات درنده ظاهر می شوند.

کسی که شد چو قلم در زمان اودو زبان نصیب اوست سیه رویی و نگونساری سلمان ساوجی

مرگ جهل

مرگ جهل، مرگ عامه است. آن که عامه است اگر بمیرد مرگ او ناتمام است. بار دیگر باید زاده شود، آنقدر در جهان بماند تا به کمال برسد.

گر جانت به علم در ترقی است آنک تو و ملک جاودانی است
ورنه چو به مرگ جهل میری هرگز نرسی به زندگانی انوری

دنیا دوستی

دل به دنیا بستن و از هواهای نفسانی پیروی کردن نشان حیوانی است. دنیا دوست، در زندگی دوباره در پیکر جانور ظاهر می شود

حقه ای زر داشت مردی بر خیر چون بمرد و زو بماند آن حقه زر
بعدسالی دید فرزندش به خواب صورتش چون موش و دو چشمش پر آب
پس در آن موضع که زر بنهاده بود موش اندر گرد آن می گشت زود
گفت: فرزندش کزو کردم سوال کزچه اینجا آمدی برگوی حال
گفت: زر بنهاده ام این جایگاه من ندانم تا بدو کس یافت راه
گفت: آخر صورت موشت چراست؟ گفت: هر دل را که مهر زر بخواست
صورتش این است و در من می نگر پندگیر و زر بیفکن ای پسر
عشق نورزیدن، نامهربانی کردن منطق الطیر

عشق نام مکتب آزادی و برابری و عدالت است. از عشق انسان به افلاک می رود.
تنا، از کوه بیاموز سربه بالا دار
مکن به زیر و به بالا، به لامکان کن سر
که کان عشق خدایی، نه کم زکھساری
که هست شش جهت آنجا ترا نگوئساری
مولانا

سنگسار (رسخ)

گناهان کبیره موجب تنزل به مرتبه سنگساری می شوند، و آدم را از مرتبه ای یکپهو به جماد می رسانند. این سیر نزولی، کاهش شایستگی است.

بی دردی

درد به مفهوم درک و احساس، محبت و دلسوزی است. دردمندان به طور معمول مردمی دلسوز و مردم گرا هستند. کسی که درک و احساس ندارد از مرتبه حیوانی و نباتی هم پست تر است. اگر در این حالت بمیرد به مرتبه جمادی که آن هم بی دردی است، سقوط می کند.

هر کسی از روی همت دست و پایی می زند
بر نمی دارد مرا یارب چه خوار افتاده ام
زان سبب بر من زند سنگ ملامت هر کسی
بر سربازار محنت، سنگسار افتاده ام
نظامی

ستمگری

ظلم و ستمگری و آزردن مردم به خاطر هواهای نفسانی از صفات حیوانی است. هر کس در زمان حیات، صفات حیوانی را از خود دور نکند و در همین صفات بمیرد، زایش بعدی او در مرتبه جمادی و سنگساری است.

شیفته سیم و زر، واله آرزو و نیاز
عاشق دارالفناء غافل دارالقرار
بدنیت و بی حفاظ، خیره کش و تیره دل
نیست عجب گر کند ایزدشان سنگسار
فوامی رازی

دنیادوستی

طالب دنیا، از صفات حیوانی برخوردار است. در زایش بعدی کسی که در این مرحله بمیرد سنگسار خواهد شد، یعنی به مرحله جمادی سقوط خواهد داشت.

هر ترازو هر که گرد زر گردد
ز به خوردن مفرح طرب است
سنگسار هزار در گردد
چون نهی رنج و بیم را سبب است
هفت پیکر

غفلت

غافل شدن از اصل، موجب سرنگونی و سنگساری است.

نخواهی که زیر آفتی از جای خویش
چو آب از لب دیگ جوشد برون
زاندازه بیرون منه پای خویش
به خاکستر اندر فتد سرنگون
زایش مردم پیکری (تناسخ) آنجا که قالب بعدی کمی لطیف تر است.
دهد خواهندگان را هدیه پاسخ
فریدون آمداز کیش تناسخ
چوینم روی تو گویم، که باز آمد کنون یوسف
اگر چه منکرم دایم به اهل دل تناسخ را
عبدالواسع جلی
آینه اسکندری
قطران

آدمی و صفات وی:

خردمندی: هر آنچه انسان را از حیوان سوا می کند، خرد و اندیشیدن است. انسان جستجوگر و مرز شکن است، برخلاف حیوان که ایستا و درخور خوراک است.

غیرفهم و جان که در گاو و خر است	آدمی را عقل و جانی دیگر است
جان حیوانی ندارد اتحاد	تومجو این اتحاد از روی باد
	مولوی

خوشرویی و مهربانی: مهرورزی از تجلیات خرد است.

زخلق خویش چه عجب گرمک شود آدم
که خون زمشک شدن نیز پاک می گردد صائب تبریزی
ادب: کسی که هواهای نفسانی را در وجود خویش مهار کرده باشد و به دیگران احترام بگذارد.
هر که سوهان حوادث نکند هموارش
می توان گفت که از سلسله آدم نیست صائب تبریزی

نتیجه:

روند حرکت موجودات جهان هستی به سوی کمال گذرازمگ و زایش های زیاد و دنباله دار است. هر سالکی از مراتب جمادی و نباتی و حیوانی گذر می کند تا به مرتبه انسانی برسد و اگر شایستگی پیدا کرد به منزل فرشتگی گام نهد. اگر رونده راه در مسیر لغزش پیدا کند سقوط می کند و به درجه پایین تر نزول می یابد و باید از ابتدا مراحل کمال ساخت تر از قبل طی کند تا به کمال واصل شود. اولین مرتبه از منازل حرکت راه، منزل جمادی و بعد نباتی و سپس حیوانی است، که اگر به روند پیشرفت بینجامد به انسانی ختم می شود. آخرین مرتبه سلوک تکاملی مرتبه انسانی که قبل از فرشتگی است، قرار دارد. کامل شدن به این معنی است که صفات حیوانی از انسان جدا شود. انسانی که در این مرتبه مورد تصور و آرزوی همگان است کسی است که مجموعه ای از صفات آفریننده را در خود دارا می شود. این انسان دارای علم و آگاهی از هستی است، اعراض از تعلقات دنیوی دارد، و در عشق و ورزی و مهربانی، و عادل بودن مشخص. این انسان پایگاهی دارد که شریف است. این انسان شایسته است که معلم طالبان راه هدایت می باشد؛ نوحش می خوانند، چون نجات دهنده است، از طوفان بلا؛ خضر خوانندش که علم لدنی آموخته و آب حیوان خورده و جاودانگی یافته است. لقمان گویندش، زیرا که حکیم ربانی است که کشف شهود حقیقت اشیا کند، با کمال آگاهی. برای زدودن غبار خطرهای نفسانی اسکندری خوانندش که در برابر یاجوج و ماجوج، سد می سازد. افلاطون نامندش که طبیب و طبیعت نفسهاست. سلیمان است که زبان مرغان داند، به معنی این که بر احوال مریدان آگاه است و بر حواس ظاهری و باطنی خود مسلط؛ سلیمانی که عیسیای زمان گویندش که دل های مرده را در کلاس درس زندگی زنده می دارد. اینها همه در چکاداندیشه مردی از تبار جان جانان نهفته بود، که صاحب زایش دوباره گشت.

همه از بحر تو سرگشته و حیرانند
دگران مرتبه نام و نیا می خوانند
ای سالک، خطاب به خویش است، خویشی که در خویشکاری خویش، خویشتن دار است.
همه از بحر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انسان نباشد که تو فرمان نبری

منابع

۱. - زایش دوباره، برومند سعید، جواد. ۱۳۷۸، کرمان: انتشارات خدمات فرهنگی کرمان